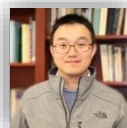


ایدئولوژی امپریالیسم متأخر

بازگشت ژئوپولیتیک انترناسیونال دوم

زان شو



ترجمه‌ی بابک جعفری



در سال ۱۹۹۰، هنگامی که اقتصاددان مارکسی نامدار هندی، پرابهات پاتنایک،^۱ پرسید «چه بر سر امپریالیسم آمد؟» مکاتب پرچنب‌وجوش و تأثیرگذار نظریه‌های امپریالیسم، به رُخوتِ تاریخی پسا‌جنگ دچار بودند.^(۱) در سال ۱۹۷۴، یعنی زمانی که او غرب را به مقصد هند ترک می‌کرد، امپریالیسم در مرکز تمامی بحث‌های مارکسیستی قرار داشت. اما تنها پانزده سال بعد، هنگامی که به غرب بازگشت، به نظر می‌رسید امپریالیسم از پیش، از مُد افتاده است. هر چه باشد، پایان اتحاد شوروی و اعلام پایان تاریخ از جانب لیبرال‌ها نزدیک بود.

کندوکاوه‌های مارکسیست‌ها در مسأله‌ی امپریالیسم از اوایل قرن بیستم آغاز شد. در زمان و. ای. لنین و رزا لوکزامبورگ، دو مسأله‌ی مرتبط به یکدیگر درباره‌ی امپریالیسم در مرکز توجه مارکسیست‌ها قرار گرفتند: ۱- رقابت بین‌سرمایه‌داری و جنگ و ۲- سلسله‌مراتب درون سرمایه‌داری جهانی و رابطه‌ی بین کشورهای امپریالیستی و مستعمرات/ نیمه‌مستعمرات. از آن پس، انقلاب‌های روسیه و چین، موج ضداستعماری پسا‌جنگ و جنگ سرد، بستر امپریالیسم را عمیقاً تغییر داده‌اند. بعد از آخرین جنگ بین‌امپریالیستی در هسته در دهه‌ی ۱۹۴۰ و دستیابی اکثر مستعمرات به استقلال، رابطه‌ی سیاسی-اقتصادی بین کشورهای امپریالیستی و غیرامپریالیستی به کلید نظریه‌پردازی امپریالیسم تبدیل شد.

از دهه‌ی ۱۹۵۰، متفکران مارکسیست با واکاوی توسعه‌نیافتگی و رابطه‌ی مرکز-پیرامون یا وابستگی در سرمایه‌داری جهانی، تا حدّ زیادی ما را به عمق درک امپریالیسم برده‌اند.^(۲) «اقتصادسیاسی رشد» پل باران^۲ یکی از اولین و بهترین تحلیل‌هایی است که نشان می‌دهد منافع فتودالی، امپریالیستی و کمپرادوری -علاوه‌بر دیگر مصرف‌های غیرمولد مازاد اقتصادی- چگونه باعث می‌شوند کشورهای جهان سوم عقب بمانند.

^۱ Prabhat Patnaik

^۲ Paul Baran

بعدها نویسندگانی همچون سمیر امین،^۱ آندره گوندر فرانک^۲ و امانوئل والرشتاین،^۳ هر کدام دست به گسترش رهیافتی متمایز اما مرتبط با ظهور سرمایه‌داری زدند. آن‌ها به‌جای آن‌که تنها بر اروپای غربی و ایالات متحده تمرکز کنند، این مسأله را نیز واکاوی کردند که چگونه تقسیم جهانی کار و نظام جهانی عمومی‌تر یا نظام امپریالیستی، مازاد را از پیرامون به مرکز منتقل می‌کرد و این‌چنین توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی هر دو را همزمان پدید می‌آورد.

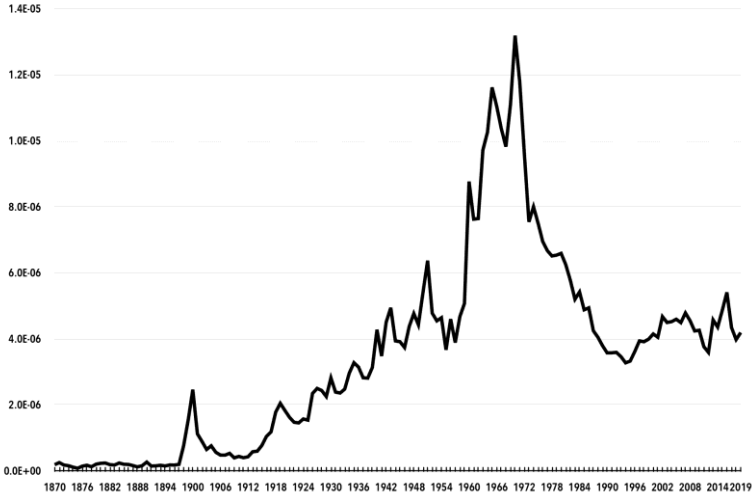
با توجه به این‌که دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، زمان اوج نگارش نوشته‌های مارکسیستی حول امپریالیسم بود، محو شدن امپریالیسم از بحث‌های چپ بسیار قابل توجه است. طبق داده‌های گوگل بوکس (به نمودار ۱ نگاه کنید)، بسامد کلمه‌ی «امپریالیسم» در نمونه‌ی بزرگی از کتاب‌های انگلیسی‌زبان، بین سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۹۰ بیش از پنجاه درصد کاهش یافته است. حتا پیش از نابودی اتحاد شوروی یا گذارهای نولیبرالی در اکثر نقاط جهان، تحلیل‌های امپریالیسم در ایالات متحده و دیگر جاها، در حال محو شدن بودند.

^۱ Samir Amin

^۲ Andre Gunder Frank

^۳ Immanuel Wallerstein

نمودار ۱: بسامد کلمه‌ی «امپریالیسم» در گوگل بوکس، ۱۸۷۰-۲۰۱۹
(انگلیسی‌زبان)



منبع:

Google Books Ngram Viewer, books.google.com/ngrams

پاتنایک اظهار کرد تقویت و تحکیم امپریالیسم پس از جنگ ویتنام می‌تواند دلیل این افول باشد.^(۳) این امر -علاوه بر کارکردهای مخرب صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی- از بیدادگری تقسیم جهانی کار نیز پیدا بود. گذشته از این‌ها، تحول مستقیم‌تری نیز در میان روشنفکران لیبرال و چپ‌گرای غربی جریان داشت که به‌لحاظ سیاسی قصد کرده بود نوشته‌های ضدامپریالیستی را کم‌ارزش نشان دهد. از دهه‌ی

۱۹۷۰، نویسندگان چپ‌گرای شناخته‌شده‌ای همچون بیل وارن،^۱ رابرت برنر،^۲ مایکل هارت،^۳ آنتونیو نگری^۴ و دیوید هاروی،^۵ در این نوع ضدانقلاب فکری دست داشته‌اند. صرف‌نظر از تغییری که در علایق تحقیقاتی متفکران رخ داد، عقب‌نشینی از مسأله‌ی امپریالیسم، به‌ویژه منجر به تسهیل ظهور ایدئولوژی محافظه‌کارانه در قالب گفتمان چپ شده است. بازگشتی به آن چه که می‌توان «سیاست‌گذاری‌های اترناسیونال دوم» نامید، رخ داده است. این سیاست‌گذاری‌ها از اساس از سنت‌های مارکسیستی - که توسط لنین و مائو تسه‌دون اعمال می‌شدند - جدا می‌شوند و پتانسیل انقلابی در کشورهای کانونی امپریالیستی را به‌شدت محدود می‌کنند.

وارن و محو شدن تحلیل‌های امپریالیسم

وارن، عضو سابق حزب کمونیست بریتانیا که بعدها به سازمان کمونیستی بریتانیا و ایرلند^۶ پیوست، یکی از اولین نقدها را به سنت ضدامپریالیستی مارکسیسم مطرح کرده است. او در سال ۱۹۷۳ مقاله‌ی بلند «امپریالیسم و صنعتی‌سازی سرمایه‌دارانه» را در نیولفت ریویو^۷ منتشر کرد.^(۴) وارن در این مقاله سعی کرده نگرش ضدامپریالیستی متعارف آن زمان را به چالش بکشد؛ نگرشی که معتقد بود امپریالیسم یا به‌عبارت عام‌تر، گسترش جهانی مناسبات سرمایه‌داری در جهان سوم وابستگی و توسعه‌نیافتگی به‌وجود می‌آورد. او مشتاقانه می‌کوشید نشان دهد گسترش سرمایه‌داری و امپریالیسم برای جهان سوم ترقی (صنعتی و دیگر اشکال) به ارمغان آورده است. به کلام وارن، «مشاهدات تجربی نشان می‌دهند دورنمای توسعه‌ی اقتصادی سرمایه‌دارانه‌ی موفق اشاره به

^۱ Bill Warren

^۲ Robert Brenner

^۳ Michael Hardt

^۴ Antonio Negri

^۵ David Harvey

^۶ The British and Irish Communist Organization

^۷ New Left Review

صنعتی‌سازی] در تعداد قابل توجهی از کشورهای توسعه‌نیافته‌ی اصلی بسیار مطلوب است». اگرچه وارن وجود امپریالیسم را تصدیق می‌کرد و حتا اظهار می‌نمود تز او همان تز لنین است اما با این حال بر این باور بود که «نظریه‌ی عمومی لنین در باب امپریالیسم به لحاظ نظری بدفهمی دارد و از نظر تاریخی نادقیق است».

نتایج تجربی وارن از طرفی بازتاب رونق پساجنگ و پروژه‌های صنعتی‌سازی ملی فراگیری بود که ملت‌های به‌تازگی استقلال‌یافته برعهده گرفته بودند؛ و از طرف دیگر بازتاب ظهور تعداد اندکی دولت تحت‌الحمایه‌ی امپریالیسم همچون تایوان و کره‌ی جنوبی. اما وارن تنها به اشاره به شکوفایی پساجنگ بسنده نکرد. او بدان جا رسید که استدلال می‌کرد جهان سوم با پیشرفت فزاینده‌ای که بر داخل مبتنی بود و از داخل تأمین‌هزینه می‌شد، با دربرگرفتن گستره‌ی وسیعی از صنایع و با کم‌رنگ کردن برتری فناوری‌های غرب، دستخوش صنعتی‌سازی مستقل بوده است. او معتقد بود این ادعا که مرکز، ارزش اضافی پیرامون را می‌مکیده، در دوران پساجنگ هیچ معنایی ندارد؛ زیرا این می‌تواند صرفاً بهایی باشد که برای برپایی تأسیسات مولد پرداخته می‌شود. به هر ترتیب، «استثمار و پیشرفت نیروهای مولد دو روی یک سکه‌اند».

سیاست‌گذاری‌های ضد-ضدامپریالیستی وارن آشکار بود. او بر این نظر بود که سوسیالیست‌ها می‌بایست سرشت مبارزه‌ی ضدامپریالیستی را باریک‌بینانه‌تر مورد بررسی قرار دهند و از آن‌ها می‌خواست توجه بیشتری به مبارزات طبقاتی داخلی در جهان سوم معطوف کنند. چنانچه روزه‌روز رابطه‌ی مرکز-پیرامون فقط برای گذشته صدق کند، آنگاه طبیعتاً ضدامپریالیسم صرفاً پوششی برای مرافعات و معاملات بین‌اسرمایه‌داری به وجود می‌آورد.

برخلاف خوش‌بینی نادرست وارن، پیشرفت سرمایه‌داری موجب شکافی ماندگار -اگر نه فزاینده- بین مرکز و پیرامون شده است. اندکی بعد، آرگیری امانوئل^۱ در واکنشی به نوشته‌ی وارن اظهار کرد او از اختلاف فاحش بین کشورهای ثروتمند و جهان سوم در صنعتی‌سازی و مکانیزه کردن کشاورزی چشم‌پوشی کرده است.^(۵) امانوئل بیان کرد

^۱ Arghiri Emmanuel

امپریالیسم به جای آن که خود-تخریب‌گر^۱ باشد (آن گونه که وارن گمان می‌کرد)، خود-بازتولیدکننده^۲ است و تنها طبقه‌ی کارگرِ خارج از کشورهای موطنِ امپریالیسم می‌تواند به آن حمله‌ور شود و آن را از بین ببرد. در واکنشی دیگر، فیلیپ مک‌مایکل^۳، جیمز پتراس^۴ و رابرت رودز^۵ نه تنها نشان دادند که شواهد ناچیزی برای صنعتی‌سازی مستقل در جنوب جهانی وجود دارد؛ بلکه پیشاپیش -و به‌درستی- درباره‌ی بحران پیش‌رو در تراز پرداخت‌ها در جهان توسعه‌نیافته اخطار کردند.^(۶) در پایان، سه نویسنده قویاً استدلال کردند که رشد جهان سوم، محض خاطر منافع کسر کوچکی از جمعیت، به تعداد اندکی از کشورها وابسته است و این پدیده تنها در بستر امپریالیسم فهمیده می‌شود. بعدها دیوید اسلیتر^۶ به تعدادی از نقطه‌ضعف‌های تز وارن اشاره کرد: نگرش اروپامدار،^۷ پذیرش فرمانبرانه‌ی استثمار سرمایه‌داری و مطالعه‌ی قسمی از متون مارکسی که زیرکانه‌گزینه‌ش شده‌اند.^(۷)

پیشرفتی که تاکنون نظام جهانی به‌واقع تجربه کرده، تز وارن را به اثبات نمی‌رساند. نمودار ۲ درآمد سرانه‌ی ملی [کشورهای مختلف -م.] برحسب دلار ثابت ۲۰۱۰ در سال ۱۹۶۰ را در برابر مقادیر سال ۲۰۱۵ قرار می‌دهد. الگوی کلی نشان می‌دهد سلسله‌مراتب و رده‌بندی در جهان سرمایه‌داری طی به‌اصطلاح پیشرفت پنجاه‌وپنج‌ساله، عمدتاً بی‌تغییر باقی مانده است. کشورهای ثروتمند ۱۹۶۰ به همان صورت در سال ۲۰۱۵ در صدر هستند، درحالی‌که کشورهای فقیر آن زمان بعد از گذشت نیم قرن همچنان به قعر گرایش دارند. بنابر همین داده، در سال ۱۹۶۰ میانگین درآمد سرانه‌ی

۱ self-destructive

۲ self-reproducing

۳ Philip McMichael

۴ James Petras

۵ Robert Rhodes

۶ David Slater

۷ Eurocentrism

بسیست کشور ثروتمند اول، به شکلی سرسام آور ۳۲ برابر میانگین درآمد سرانه‌ی بیست کشور فقیر آخر بود؛ تا سال ۲۰۱۵ این نسبت به ۱۲۳ افزایش یافت.

نمودار ۲: سلسله‌مراتب در جهان سرمایه‌داری



منبع: پایگاه داده‌ی بانک جهانی، databank.worldbank.org

سرانه‌ی تولید ناخالص داخلی بر حسب مقدار لگاریتمی اندازه‌گیری شده است، براساس دلار ثابت ۲۰۱۰ ایالات متحده.

البته که اگر پنداشته شود امپریالیسم «نیست» شده، توسعه‌یافتگی مرکز و توسعه‌نیافتگی پیرامون به کلی نامرتبط به نظر می‌آیند. از این رو تز وارن به دو پی‌آمد سیاسی عمده منجر می‌شود. نخست این که فقدان توسعه یا توسعه‌نیافتگی هر کشور، مشکل همان کشور است. احتمالاً از امتناع‌اش از پیوستن به جهانی‌سازی - که منجر به رشد نیروهای مولد می‌شود - یا از نوع خاصی از انحراف یا از نهادها و فرهنگ نامساعد یا - به عبارت صریح‌تر - از خود فقر ناشی می‌شود. مورد دوم این که اگرچه جنوب جهانی یا جهان سوم، از زمان لنین و حتا پیش‌تر، مرکز انقلاب و تجربیات سوسیالیسم بوده است، اما در نظر وارن، به باری از توسعه‌بخشی و کمک‌رسانی بر دوش جوامع غربی و

دنباله‌روی آن‌ها تبدیل می‌شود. این چنین، آن گونه نگرش اروپامدار یا غرب‌محور که در بازار سرمایه‌داری جهانی تداوم داشت، در چپ طنین‌انداز می‌شود.

مداخله‌ی برنر در مباحثه‌ی گذار

اگر تز وارن نشان از چرخش محافظه‌کارانه‌ی چپ‌گرایان غربی حول مسائل امروزی‌تر و جهانی‌تر داشت، آنگاه باید گفت رابرت برنر، تاریخدان تعلیم‌دیده‌ای که بر اروپامداری و محافظه‌کاری در تاریخ گذار اروپا به سرمایه‌داری صحنه می‌گذاشت، به این ماجرا غنای بسیار بخشیده است. این امر از اثر مجادله‌برانگیز بلند او، «خاستگاه توسعه‌ی سرمایه‌داری: نقدی بر مارکسیسم نو-اسمیتی^۱» که در سال ۱۹۷۷ در نیولفت‌ریویو منتشر شد، روشن است.^(۸)

مقاله‌ی برنر تا حدّی باز-ارزیابی مباحثه‌ی معروف در باب گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری است که بین موریس داب،^۲ پل سوئیزی^۳ و دیگر متفکران مارکسیست در دهه‌ی ۱۹۵۰ در «علم و جامعه»^۴ درگرفت. علاوه بر دیگر موارد، سوئیزی و داب با این‌که موافق بودند هم نیروهای درونی (کشمکش‌های طبقاتی) و هم نیروهای بیرونی (دادوستد و شهرها) نقش‌های مهم و متقابلی در گذار به سرمایه‌داری ایفا کرده‌اند، بر سر «تکیه‌ی اولیه»^۵ (داب) یا «محرک اولیه»^۶ (سوئیزی) اختلاف نظر داشتند. سوئیزی نیروی پیشران گذار در اروپای غربی را بیرونی می‌دانست، حال آن‌که داب از این نظر دفاع می‌کرد که نیروهای درونی، شکل و جهت اثرات دادوستد و بازار را تعیین می‌کردند.^(۹) سوئیزی که بحث را به‌راه انداخته بود، در جست‌وجوی پاسخ به پرسش‌های سیاسی بود. به کلام او، «اکنون، از ماهیت محرک اولیه‌ی سرمایه‌داری درک خوبی دارم؛

^۱ Neo-Smithian Marxism

^۲ Maurice Dobb

^۳ Paul Sweezy

^۴ Science and Society

^۵ primary emphasis

^۶ prime mover

از این که چرا فرآیند پیشرفتی که به وجود می آورد به بحران منتهی می شود و چرا سوسیالیسم الزاماً شکل فاتح جامعه خواهد بود. ولی زمانی که به مطالعه‌ی کتاب داب مشغول شدم، در مورد فئودالیسم هیچ کدام از این موارد به هیچ وجه برایم روشن نبود.^۱ اما روی هم رفته، روشن نیست که مباحثه‌ی اصلی به خودی خود و به صورت مستقیم به سیاست‌گذاری‌های چپ در دوران پساجنگ مربوط بوده است. با این حال، فضای روشنفکری حاصل از مباحثه و الهام بخشی‌اش احتمالاً منجر به تسهیل شکل‌گیری بحث‌های بعدی حول امپریالیسم، وابستگی و نظام‌های جهانی شد.

گذشته از این مباحثه، سوئیزی، باران و نویسندگان ماننتلی ریویو^۱ به مبارزات و انقلاب‌های جنوب جهانی توجه بسیار داشته‌اند. روشن است که آماج اصلی حمله‌ی برنر - که اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ می‌نوشت - فرانک و والرشتاین بودند، اما مقاله‌ی او با نقدی بر موضع سوئیزی در دهه‌ی ۱۹۵۰ آغاز می‌شود. با این حال، برخلاف هر کسی که در مباحثه‌ی اصلی شرکت کرده بود (از جمله داب)، برنر به کلی نقش دادوستد و شهرها را رد می‌کرد و تنها تغییرات زراعی^۲ را مسبب ظهور مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری می‌دانست. از نظر او، دادوستد به خودی خود مناسبات اجتماعی فئودالی یا سرفداری را دگرگون نمی‌کند و تنها تغییری خودمختار^۳ در مناسبات طبقاتی در روستا، دادوستد را به سمت سرمایه‌داری سوق خواهد داد. پیرو این استدلال، اظهار شد سوئیزی، فرانک و والرشتاین زمانی که درباره‌ی نقش دادوستد، تقسیم کار، «رقابت» و «بیشینه‌سازی مازاد»^۴ بحث می‌کردند، وجود سرمایه‌داری را پیش فرض گرفته بودند. برنر حتا تمرکز بر مبادله (سوئیزی) و تقسیم کار (فرانک و والرشتاین) را روش نو-اسمیتی نامید.

اگر منصفانه بررسی کنیم، خواهیم دید سوئیزی حتا یکبار هم از اصطلاح «بیشینه‌سازی» استفاده نکرده است؛ اصطلاحی که برنر به نادرستی به سوئیزی نسبت می‌داد تا آن چه را جنبه‌ی غیرتاریخی بحث می‌پنداشت برجسته کند. به واقع رادنی

۱ Monthly Review

۲ agrarian changes

۳ autonomous change

۴ surplus maximization

هیلتون،^۱ تاریخدان مارکسیست اهل بریتانیا، کسی بود که در پاسخش به سوئیزی، بیشینه‌سازی مازاد را به‌عنوان محرک اولیه‌ی پویش فئودالیسم پیشنهاد کرد.^(۱۱) به‌کلام هیلتون، «طبقه‌ی حاکم به هر شکلی که ممکن بود... می‌کوشید رانت فئودالی را بیشینه کند؛ رانت فئودالی مازادی بود که همواره به‌اجبار از تولیدکننده‌ی مستقیم تصاحب می‌شد». هیلتون در ادامه‌ی توضیحاتش می‌گوید این بیشینه‌سازی به‌قصد فروش در بازار نبوده؛ بلکه در اساس برای «حفظ و ارتقای موقعیت‌های‌شان به‌مثابه‌ی حاکمان، در برابر حریفان بی‌شمارشان، علاوه‌بر زیردستان تحت‌استثمارشان»، چنین می‌کرده‌اند. مقاله‌ی برنر به دست‌کم سه عیب ریشه‌ای دچار است. نخست این‌که برنر، سوئیزی و والرشتاین را متهم به کم‌توجهی به فرآیند گذار می‌کند، حال آن‌که جای‌گزین او این است که گذاری وجود نداشته. روش برنر در بررسی امکان‌ناپذیری بیشینه‌سازی مازاد در جامعه‌ی فئودالی، روشی متافیزیکی بود که شاید بازتابی از تأثیر مکتب تحلیلی^۲ در آن مقطع بوده باشد.^(۱۲) برنر مفروض می‌گیرد که اربابان فئودالی نمی‌توانند انگیزه‌های سرمایه‌دارانه داشته باشند چون تنها سرمایه‌داران می‌توانند چنین انگیزه‌هایی داشته باشند؛ اما این الگوی خشک دودویی –همچون بسیاری از نظریه‌های اقتصادی بورژوازی شناخته‌شده– به‌طور ضمنی بر این دلالت دارد که گذار به سرمایه‌داری به‌یکباره اتفاق افتاده است. این ممکن نیست حقیقت داشته باشد. همان‌طور که سوئیزی در جواب به او تأکید کرد از پایان سرفداری تا ظهور کشاورزی سرمایه‌داری دو قرن فاصله است. داب نیز با این نظر موافق بود.^(۱۳) از قضا، این بدان معناست که برنر خود می‌بایست به گذار طولانی کم‌توجهی کرده باشد. همان‌طور که جیمز بلات^۳ بعدها اظهار کرد، «برنر، همچون بعضی از مارکسیست‌ها، به مفهومی رازورزانه از سرمایه‌داری باور دارد. سرمایه‌داری یک هستی، یک چیز اساسی فهمیده می‌شود؛ زمانی که فرامی‌رسد آنچنان

^۱ Rodney Hilton

^۲ analytical school

^۳ James Blaut

تمام و کمال ظهور می‌کند که گویی خدایی است که از المپ نازل شده، تا بر روابط انسانی حکمرانی کند».^(۱۴)

دوم این که برنر بعضی از شواهد تاریخی پراهمیت را اشتباه فهمیده است. طبق توضیح والرشتاین، سرفداری دوم^۱ در لهستان و اروپای شرقی نتیجه‌ی الحاق آن‌ها به نظام جهانی به‌مثابه‌ی تولیدکنندگان غلات بوده. برنر - که تلاش می‌کرد نقش دادوستد را رد کند - اظهار کرد صادرات غلات تنها نقشی جزئی در بدتر کردن شرایط دهقانان داشته؛ چنانکه دادوستد اولیه‌ی غلات در لهستان به‌طور نسبی اندک بوده است. همان‌طور که بررسی‌های دقیق رابرت دنمارک^۲ و کنت توماس^۳ نشان می‌دهند، اگرچه دادوستد غلات تنها پس از باز-فئودالی‌سازی به نقطه‌ی اوج خود رسید، اما افزایش قابل‌توجه صادرات به‌یقین پیش از آن روی داد که وضع قانونی سرفها و امکان درخواست‌شان از دربار سلطنتی مورد حملات سنگین قرار بگیرند.^(۱۵) برنر با تشریح بهبود رابطه‌ی مبادله‌ی^۴ کشاورزی اروپای شرقی نسبت به صنعت غرب، اظهار می‌کند جریان مازاد در قرن هفدهم به‌واقع از مرکز به پیرامون بوده است. دنمارک و توماس استدلال کردند تغییرات رابطه‌ی مبادله‌ی چیزی را درباره‌ی انتقال مازاد برای ما روشن نمی‌کند؛ چنانکه این تغییرات می‌تواند به‌سبب نرخ رشد بهره‌وری متفاوت باشد. آن‌ها به‌شکلی مستند نشان دادند که تغییرات رابطه‌ی مبادله‌ی را می‌توان به‌سادگی در بستر بهره‌وری روبه‌رشد در هلند و بهره‌وری ثابت یا روبه‌کاهش تولید غلات در لهستان در قرن هفدهم فهمید.

۱ second serfdom

مناسبات سرفداری حاکم بر اروپای شرقی طی دوران گسترش سرمایه‌داری در اروپای غربی. برای تحمیل مناسبات سرفداری به دهقانان اروپای شرقی در این زمان دلایل مختلفی همچون کاهش جمعیت دهقانان اروپای شرقی پس از همه‌گیری طاعون یا سود هنگفت طبقه‌ی حاکم آن از طریق صادرات غلات به اروپای غربی ذکر شده است.

۲ Robert Denmark

۳ Kenneth Thomas

۴ terms of trade

نسبت شاخص قیمت صادرات هر کشور به شاخص قیمت واردات آن.

سوم این‌که نگاه اروپامدار برنر به تاریخ، توجه اندکی به استعمار، فتوحات نظامی و صدمات آن‌ها به شکل‌بندی‌های طبقاتی در اکثر نقاط جهان دارد. او همچنین نادیده می‌گیرد که بسیاری از خصایص مهم مناطق روستایی انگلستان در اواخر سده‌های میانه (دهقانان از بند رسته، اجاره‌داری نقدی، مبارزات دهقانی و غیره) طی همان دوره بر بسیاری از بخش‌های اروپا، آفریقا و آسیا نیز حاکم بوده‌اند.^{۱۶} کنت پامرنز،^۱ تاریخدان اقتصادی غیرمارکسیست، اذعان کرد انگلستان و قسمت زیرین دلتای یانگ تسه^۲ تا سال ۱۸۰۰ در مشخصه‌های مهم بسیاری اشتراک داشتند، اما گسترش استعمار و برده‌داری در قاره‌ی امریکا باعث شد درنهایت انگلستان پیش بیفتد.^{۱۷} علاوه‌براین، اگرچه به‌ظاهر در مقاله‌ی برنر مبارزه‌ی طبقاتی نخستین عامل ظهور سرمایه‌داری انگاشته می‌شود، اما نوشته‌های دیگر او بر این نظرند که تنها نوع خاصی از مبارزه‌ی طبقاتی (در انگلستان) می‌توانست به سرمایه‌داری منتهی شود. از منظر برنر، سطحی از مبارزه‌ی طبقاتی برای امتناع از سرف‌داری دوم ضروری بود، اما نه آن قدر که صاحبان زمین مالکیت‌شان را از دست بدهند.^{۱۸} بنابراین، تز برنر «نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را به‌روی سر برمی‌گرداند».^{۱۹} تحلیل برنر در اساس بر این استدلال مبتنی است که چون پدیده‌های مشخصی (برای مثال، نوع خاصی از مبارزه‌ی طبقاتی در انگلستان) به‌طور همزمان با ظهور سرمایه‌داری در انگلستان رخ داده‌اند پس همان پدیده‌ها می‌بایست علل ظهور سرمایه‌داری در انگلستان باشد. این نگرش، نوع نمونه‌واری از اروپامداری است که بر منطق مدور^۳ بنا دارد.

برنر همچون وارن، معتقد بود امپریالیسم موضوعیت ندارد و دیگر مارکسیست‌ها را متهم می‌کرد که «میزانی را که امروزه هر رشد قابل توجه نیروهای مولد در مقیاس ملی، به ارتباط تنگاتنگ با تقسیم بین‌المللی کار وابسته است»، کمینه جلوه می‌دهند. نه تنها او از تصدیق انتقال مازاد از جهان سوم به مرکز امتناع می‌ورزید، بلکه به‌واقع

^۱ Kenneth Pomeranz

^۲ Yangtze

رودخانه‌ای بزرگ که در نزدیکی شانگهای به دریا می‌ریزد.

^۳ circular logic

ضدامپریالیست‌ها را به سماجت‌ورزی بر «اتوپای سوسیالیسم در یک کشور» متهم می‌کرد و این‌چنین تأکید مارکسیست-لنینیستی بر اشرافیت‌کارگری محافظه‌کار در هسته و پتانسیل‌های انقلابی در جهان سوم را مردود می‌دانست.

روی‌هم‌رفته، اگر بگوییم وارن و برنر به‌همراه دیگران مسبب مباحثه‌ی روشنفکری عمده‌ای شدند اغراق کرده‌ایم. مسلماً بحث‌هایی در گرفتند، اما با توجه به اهمیت مسأله، ابداً کافی نبودند. همان‌طور که دنمارک و توماس خاطر نشان کردند، نویسندگان معدودی به حمله‌ی اصلی از سوی برنر پرداخته‌اند.^(۲۰) به‌زعم اسلیتر، از سال ۱۹۸۰، فضای سیاسی مسلط به‌میزان زیادی به شکل‌گیری موضعی کمک کرده که از سرمایه‌داری سرسختانه حمایت می‌کنند و تأثیر تز وارن دست‌آخر به این واقعیت مرتبط می‌شود.^(۲۱) اگر نوشته‌های وارن و برنر آگاهانه بخشی از چرخش عظیم ضدانقلابی را تشکیل نمی‌دادند، به‌یقین با آن مصادف بودند؛ یعنی با چرخشی مصادف بودند که در نهایت موج انقلابی برخاسته از اوایل قرن بیستم را خنثا کرد.

از مانیفست کمونیست تا انترناسیونال دوم

هر قدر هم که تغییرات فکری حوالی سال ۱۹۸۰ چشمگیر به‌نظر آمده باشند، همچنان بازگشتی به سنت طولانی اروپامداری میان سوسیالیست‌های غربی بوده‌اند؛ سنتی که متفکران انترناسیونال دوم به کار می‌بستند. دوره‌ای که با لنین و لوکزامبورگ آغاز و با مائو و انقلاب فرهنگی تمام شد، تنها انقطاعی کوتاه بود. برای نمونه، هم وارن و هم برنر به گسست از «ایده‌های مارکسیستی متأخر»^{۲۲} تر و بازگشت به مارکسیسمی که از قرار معلوم نگرش مثبت‌تری به گسترش سرمایه‌داری داشت، علاقه‌مند بودند.

آن‌ها از کدام مارکسیسم حرف می‌زدند؟ فرازهای معروفی که برنر از مانیفست کمونیست نقل قول می‌کرد، خوش‌بینی زیاد او به نقش انقلابی بورژوازی را نشان می‌دهد: «بورژوازی با تکمیل سریع هر گونه افزار تولید و با حد اعلای تسهیل ارتباطات و مواصلات، همه‌ی ملل و حتی بربرترین آن‌ها را به مدار تمدن می‌کشاند. ارزان‌قیمتی کالاهای او توپخانه‌ای است که بورژوازی به‌مدد آن تمام دیوارهای چین را ویران می‌سازد و شدیدترین بیزاری بربران از بیگانگان را به تسلیم وامی‌دارد. بورژوازی تمام ملت‌ها را وادار می‌سازد تا اگر نخواهند نابود شوند،

شیوه‌ی تولید بورژوازی را بپذیرند و به اصطلاح تمدن را در کشورهای خویش رواج دهند و به کلام دیگر بورژوا شوند. کوتاه‌سخن، بورژوازی، جهانی به سان و سیمای خویش نقش می‌زند.»^(۲۲)

همان‌طور که اغلب بازگو شده، مارکس باور داشت کنترل استعماری بریتانیا بر هند زیان‌های بسیاری به مردم آن رسانده است. «انگلستان تمام استخوان‌بندی جامعه‌ی هند را درهم شکسته است؛ بدون آن که تاکنون نشانه‌ای از بازسازی به چشم بخورد. از دست دادن جهان کهن بدون رسیدن به جهان نو، مایخولیای خاصی را نشان می‌دهد که تیره‌روزی این روزهای هندوها است و هندوستان تحت حاکمیت انگلستان را از تمامی سنت‌های کهن و کل تاریخی که از سر گذرانده، جدا می‌کند.»^(۲۳) اما مارکس در اوایل دهه‌ی ۱۸۵۰ هنوز تا اندازه‌ای به این احتمال امیدوار بود که اعمال بریتانیا به‌طور غیرمستقیم و ناخواسته منجر به پیشرفت هند شود؛ زیرا «جنایات بریتانیا هر چه که باشند، ابزار ناآگاه تاریخ برای به‌باور آوردن انقلاب بوده‌اند».

این خوش‌بینی – که احتمالاً در اعلامیه‌ای سیاسی در آن اغراق شده بود – می‌بایست درخور زمان خود بوده باشد. سرمایه‌داری پیش از کمون پاریس همچنان نقشی مترقی داشت. همان‌طور که بعدها لنین به‌طور موجز بیان کرد، «دوره‌ی ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱، که سرنگونی فئودالیسم و مطلقه‌گرایی، و آزادی از یوغ خارجی‌ان در دستور کار تاریخ قرار داشت، دوره‌ی سرمایه‌داری مترقی بود»، اما عصر امپریالیستی سرمایه‌داری از سال ۱۸۷۱، «عصر بلوغ سرمایه‌داری تا سرحدّ پوسیدگی است»^(۲۴). همان‌طور که متفکران

بی‌شماری – به‌ویژه کوین اندرسون^۱ در «مارکس در باب جوامع پیرامونی»^۲ – از دهه‌ی ۱۹۶۰ اشاره کرده‌اند، اندیشه‌های مارکس در زمینه‌ی استعمار در اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ – و به‌شکل مشخص‌تر – پس از شورش ۱۸۵۷ در هند شروع به رشد و نمو کردند. ظهور تعداد بی‌شماری جنبش مقاومت در اکثر نقاط جهان استعمارزده باعث شد پتانسیل انقلابی در خارج اروپای غربی و امریکای شمالی بیش‌ازپیش در مرکز توجه مارکس قرار

^۱ Kevin Anderson

^۲ Marx at the Margins

بگیرد.^(۲۵) او در نامه‌ی معروفش به ورا زالوسیچ^۱ در سال ۱۸۸۱ اظهار کرد کمون‌های روستایی غیرسرمایه‌دارانه‌ی روسی، ممکن بود «تکیه‌گاه احیای اجتماعی در روسیه» شوند.^(۲۶) در این‌جا، مارکس به‌وضوح با اورومارکسیست‌هایی^۲ چون برنر و وارن مخالف است. فریدریش انگلس نیز در نامه‌ای به کارل کائوتسکی در سال ۱۸۸۲ این‌چنین می‌نویسد: «به عقیده‌ی من، ما امروز فقط می‌توانیم تا حدی در فرضیات سست درباره‌ی فازهای اجتماعی و سیاسی‌ای که این کشورها می‌بایست از سر بگذرانند تا آن‌ها نیز به سازمان‌یافتگی سوسیالیستی دست بیابند، پیش برویم. اما تنها یک چیز مسلم است: پرولتاریای پیروز نمی‌تواند هیچ نوع موهبتی را به ملّتی خارجی تحمیل کند؛ مگر آن‌که با چنین کاری پایه‌های پیروزی خود را ویران کرده باشد. البته این امر به‌هیچ‌وجه پرولتاریا را از هیچ شکلی از جنگ‌های تدافعی محروم نمی‌کند».^(۲۷)

از این مهم‌تر، هم مارکس و هم انگلس از زمان انقلاب‌های ۱۸۴۸، آگاهانه مشغول پروراندن نگرشی دیالکتیکی به تاریخ و واکاوی ارتباط مابین پتانسیل انقلابی، اشرافیت کارگری و حلقه‌های ضعیف زنجیره در اروپا بودند. این امر، از فعالیت‌های‌شان در اتحادیه‌ی کمونیستی^۳ - که «مانیفست کمونیست» را برای آن نوشتند- پیداست. همان‌گونه که انگلس یادآور شد، اتحادیه اغلب از کارگران و پیشه‌وران مهاجر آلمانی، به‌خصوص خیاطان مرد، تشکیل شده بود.^(۲۸) این کارگران مهاجر همه‌جا حضور داشتند و انگلس به‌صورت مستند نشان داد که آلمانی «غالب‌ترین زبان در این رسته» در پاریس بوده است. به‌رغم وجود سنت‌های صنف‌گرایانه^۴ و چشم‌انداز تأثیرگذار استادکار شدن، ایده‌های کمونیستی به‌تدریج میان این کارگران گسترش یافته بود. سازمان‌یابی این کارگران و دیگران نخستین جنبش کارگران کمونیست آلمانی و همچنین «نخستین جنبش کارگری بین‌المللی در تاریخ» را آغاز کرد.

^۱ Vera Zasulich

^۲ Euro-Marxists

^۳ Communist League

^۴ guild tradition

تاریخ اتحادیه‌ی کمونیستی که انگلس ثبت کرده، در این مورد به‌خصوص به کار می‌آید. با این که اتحادیه در لندن فعالیت می‌کرد، اما بر کارگران یا اتحادیه‌های انگلیسی استوار نبود. انگلستان، نخستین و توسعه‌یافته‌ترین کشور سرمایه‌داری صنعتی، جنبش کارگری کمونیستی را به‌عمل نیاورد؛ بلکه آلمانی که هنوز به اتحاد نرسیده، «کشور پیشه‌وری و صنعت داخلی مبتنی بر کار دستی»، کانون زلزله‌ی انقلاب کمونیستی جهانی بود.^(۲۹) مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست بیان کردند «کمونیست‌ها از آن جهت توجه عمده‌ی خود را به آلمان معطوف می‌دارند که این کشور اکنون در آستان انقلاب بورژوازی قرار دارد... انقلاب بورژوازی آلمان می‌تواند فقط پیش‌درآمد بلاواسطه‌ی انقلاب پرولتری باشد».^۱

طبقه‌ی کارگر انگلستان، به‌رغم شرایط مادی پیشرفته و تاریخ طولانی مبارزه، در جنبش کارگری بین‌المللی آتی، همچون نیرویی پیشگام ظاهر نشد. مارکس در نامه‌اش در سال ۱۸۷۰ تبیین کرد که وجود جوامع پیرامونی انگلستان مانند ایرلند و اتحاد مبتنی بر استعمار کارگران و سرمایه‌داران انگلیسی، پتانسیل انقلابی کارگران انگلیسی را به‌شدت محدود کرده بود. به‌کلام مارکس: «کارگر معمولی انگلیسی به کارگر ایرلندی نفرت می‌ورزد؛ چنانکه او را به‌چشم رقیبی می‌بیند که سطح زندگی‌اش را پائین می‌آورد... این تعارض، راز عجز طبقه‌ی کارگر انگلستان به‌رغم سازمان‌یافتگی‌اش است. طبقه‌ی سرمایه‌دار قدرتش را این‌چنین حفظ می‌کند و از این مسأله به‌خوبی آگاه است.»^(۳۰)

اگر در ابتدای امر، هویت‌یابی با ملت حاکم بیش از هر چیز، یک پیش‌داوری بود، متعاقباً با ظهور اشرافیت کارگری به‌همراه امپریالیسم، پایه‌ی مادی محکم‌تری به‌دست آورد. دوره‌ی طولانی شکوفایی، پذیرش اتحادیه‌های کارگری، بهبود دستمزدهای واقعی و شرایط کار و گسترش حق رأی، همگی، اتحاد سیاسی میان سرمایه‌داران و اتحادیه‌ها و کنش‌گران جریان اصلی^۲ را تقویت کردند. کارگران در ملل امپریالیستی به‌شکلی

^۱ ترجمه‌ی محمد پورهرمزان.

^۲ mainstream

فزاینده در ثمره‌های سودهای فوق‌العاده‌ی^۱ امپریالیستی سهیم می‌شدند؛ ثمره‌هایی که نتیجه‌ی انتقال مازاد از جهان سوم [به هسته -م.] بودند.

انگلس در پیش‌گفتار ویراست ۱۸۹۲ بر «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان» تصدیق کرد دو بخش از طبقه‌ی کارگر -کارگران کارخانه‌ها و اعضای اتحادیه‌ها- از زمان نخستین انتشار کتاب در سال ۱۸۴۵، دستخوش تغییر شده بودند.^(۳۱) او سیاست‌گذاری‌های محافظه‌کارانه‌ی آن‌ها را این‌چنین توضیح می‌دهد: «آن‌ها در طبقه‌ی کارگر، اشرافیت شکل داده و موفق شده‌اند موقعیت به‌نسبت آسوده‌ای را به‌نفع خود تحمیل کنند و آن را به‌عنوان دست‌آورد نهایی پذیرفته‌اند». دقیقاً به‌همین دلیل است که انگلس در نامه‌اش به آگوست بیل^۲ در سال ۱۸۸۳، پتانسیل جنبش انقلابی در بریتانیا را به‌کلی منفی دانست. او به بیل هشدار داد: «به‌هیچ‌وجه اجازه ندهید خود را با این خیال بفریبید که در این‌جا یک جنبش پرولتری واقعی در جریان است». «جنبش کارگری عمومی واقعی تنها زمانی در این‌جا رقم خواهند خورد که به کارگران فهمانده شود انحصار جهانی بریتانیا درهم شکسته است».^(۳۲) با این‌که منفعتی که کارگران انگلیسی می‌بردند احتمالاً به‌شکل رقت‌آوری ناچیز بود، اما «مشارکت در امر تسلط بر بازار جهانی، مبنای بطلان سیاسی کارگران انگلیسی بوده و هست». به این ترتیب، طبقه‌ی کارگر انگلستان شروع کرد از حزب لیبرال دنباله‌روی کند؛ حزبی که علاوه بر شرایط کار انسانی تر و حق رأی طبقه‌ی کارگر، اتحادیه‌های کارگری و اعتصاب‌ها را نیز به‌رسمیت شناخته بود.^(۳۳)

همین بینش پراهمیت، زمینه‌ی نظریه‌های امپریالیسم و حلقه‌ی ضعیف زنجیره‌ی^۳ لنین را، از همان وقت فراهم می‌آورد. مارکس و انگلس در طول حیات‌شان به آلمان کم‌تر توسعه‌یافته چشم داشتند. حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD) مدتی طولانی -همان‌طور که لنین زمانی گفت- «از منظر انقلابی در مارکسیسم پاسداری

^۱ superprofits

سودهای بالاتر از نرخ متوسط جهانی.

^۲ August Bebel

^۳ the weak link

می‌کرد»؛^(۳۴) هر چند با سربرآوردن آلمان به‌مثابه‌ی یک قدرت امپریالیستی عمده، سوسیالیسم آلمانی نیز به‌میزان قابل‌توجهی تغییر یافت.

این امر از سربرآوردن ادوارد برنشتاین و رویزیونیسم در حزب و انترناسیونال دوم، از پیش پیدا بود. جریان اصلی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان تحت‌رهبری بیل و کائوتسکی که به‌گونه‌ای تقدیرگرایی^۱ مجهز بود که انقلاب را با فروپاشی آتی سرمایه‌داری برابر می‌دانست، در روزهای خطیر پیش از انقلاب سوسیالیستی، به رقابت بر سر کرسی‌های رایشتاگ^۲ اکتفا کرده بود.^(۳۵) اتحادیه‌گرایان درون حزب، بر پایه‌ی شکوفایی امپریالیسم آلمان، به نیروهای رفرمیست قدرتمندی بدل شدند و بی‌طرفی سیاسی‌شان رفته‌رفته چیره شد.^(۳۶) علاوه‌براین، حزب فاقد آموزش مارکسیستی بود و درحالی‌که رأی شمار بیشتری از مردم به سوسیالیسم می‌گروید، اکثر اعضای حزب تصاویر متفاوتی از آن‌چه ممکن بود سوسیالیسم باشد، داشتند.^(۳۷) اعضای رده‌پائین^۳ حزب در آستانه‌ی قرن شرایط بهتری را تجربه می‌کردند و اغلب به خواندن اخبار و سفرنامه‌ها، داستان‌های جنگی و شگفتی‌های قوم‌شناسانه‌ی سرمایه‌داران مشغول بودند که از گسترش استعماری آلمان حاصل می‌شدند.^(۳۸)

نگرش برنشتاین، این نماینده‌ی دیرپای حزب سوسیال‌دموکرات آلمان در رایشتاگ، دست‌کم جناح راست حزب را نمایندگی می‌کرد. برنشتاین در سال ۱۹۰۰ امپریالیسم را پدیده‌ای بدیع، هم‌راستا با سرمایه‌داری و مترقی می‌انگاشت. موضع او تا سال ۱۹۱۲ در اکثر موارد ثابت باقی ماند: امپریالیسم با این‌که به بعضی از منافع سرمایه‌داران مرتبط می‌شد، در اساس مترقی بود.^(۳۹) در نگرش برنشتاین، امپریالیسم بریتانیا، دموکراتیک و بنابراین سزاوار تأیید و تقلید بود؛ درحالی‌که امپریالیسم ویلهلمی غیردموکراتیک آلمان، ارتجاعی و خطرناک.^(۴۰) برنشتاین کسی بود که طرح ننگین سیاست‌گذاری

۱ fatalism

۲ Reichstag

۳ rank-and-file

استعماری سوسیالیستی را پیشنهاد کرد؛ طرحی که طی کنگره‌ی انترناسیونال دوم در اشتوتگارت در سال ۱۹۰۷ به مسأله‌ی به‌شدت مجادله‌برانگیزی تبدیل شد.

کنگره‌ی اشتوتگارت رویداد پراهمیتی در تاریخ جنبش کارگری بین‌المللی است. لنین گستره‌ی وسیع نمایندگان کنگره را تحسین کرد: ۸۸۴ نماینده از ۲۵ ملت و پنج قاره.^(۴۱) اگرچه کنگره با «پایان یکپارچگی انترناسیونال دوم شناخته می‌شد... که تأثیر قابل‌توجهی بر ماهیت و جهت فعالیت‌های سوسیالیستی در سرتاسر جهان برجا گذاشت»، اما لنین به «خصیصه‌ی قابل‌توجه و ناراحت‌کننده»ی سوسیال‌دموکراسی آلمانی اشاره کرد که «به‌وضوح چرخشی محافظه‌کارانه و اپورتونیستی کرده بود».^(۴۲)

نمایندگان آلمانی در کنگره‌ی انترناسیونال دوم با محافظه‌کاری و رویزیونیسم‌شان شناخته می‌شدند. روی‌هم‌رفته، نیروی اپورتونیستی میان نمایندگان اروپای غربی قدرتمند بود. گروه حامی استعمار – شامل ون کُل^۱ از هلند، برنشتاین و ادوارد دیوید^۲ از آلمان – بر کمیته‌ی استعمار تسلط داشتند.^(۴۳) آن‌ها «قطعنامه‌ی اکثریت» را ارائه کردند که قائل بود در منافع مستعمرات برای طبقه‌ی کارگر اغراق شده و کنگره، استعمار را از اساس رد نمی‌کرد زیرا می‌توانست همچون نیرویی تمدن‌ساز عمل کند.^(۴۴)

این میزان عقب‌نشینی از اصول سوسیالیستی – به‌کلام لنین – «شیطان‌صفتی» بود؛ و می‌توان دید بخش‌هایی از این اظهارات، به‌سیاق اندک متفاوتی، در تزه‌های وارن و برنر تکرار شده است. لنین اظهار کرد مفهوم سیاست‌گذاری استعماری سوسیالیستی (ارائه‌شده توسط برنشتاین و دیگران) یک «پریشان‌گویی نومیدانه» بود و توضیح داد که «سوسیالیسم هیچ‌گاه از حمایت از اصلاحات در مستعمرات نیز مضایقه نکرده است؛ اما این امر باعث نمی‌شود ایستادگی ما در برابر کشورگشایی، انقیاد دیگر ملّت‌ها، خشونت و چپاول – یعنی اعمالی که "سیاست‌گذاری استعماری" را تشکیل می‌دهند – تضعیف شود».^(۴۵)

جای تعجب نیست که جایگاه کشور هر نماینده در نظام سرمایه‌داری بر رأی او در کنگره تأثیر شدیدی می‌گذاشت. فرانسوی‌ها، بریتانیایی‌ها و ایتالیایی‌ها در رأی‌گیری

^۱ Van Kol

^۲ Eduard David

منشعب شدند؛ درحالی‌که آلمانی‌ها - که هم‌صدایی بر آن‌ها حکمفرما بود - همگی به قطعنامه‌ای رأی دادند که از استعمار حمایت می‌کرد.^(۴۶) باین حال آرای کشورهای غیراستعماری سبب شد «قطعنامه‌ی اقلیت» در کنگره تصویب شود؛ البته آرای آن‌ها در واقع بسیار نزدیک بود: ۱۲۷ به ۱۰۸ رأی.^(۴۷)

چرخش به راست حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و دیگر احزاب سوسیالیستی اروپا پس از کنگره‌ی ۱۹۰۷ انترناسیونال دوم ادامه یافت. تنها چند سال زمان بُرد تا احزاب پیشگام مانند حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، آشکارا به انقلاب خیانت کنند و تصمیم بگیرند از جنگ جهانی اول حمایت کنند. انترناسیونال دوم و سیاست‌گذاری‌هایش در عمل فروپاشیدند.

در آخر مشخص شد کارگران انگلیسی در زمان مارکس و کارگران آلمانی در زمان لنین نمی‌توانستند در مبارزه برای سوسیالیسم نقش پیشگام ایفا کنند. روشن بود که احزاب کارگری پیشگام و اتحادیه‌های کارگری در کشورهای امپریالیستی تحت کنترل سفت‌وسخت سیاست‌گذاری‌هایی قرار داشتند که از استعمار و امپریالیسم حمایت می‌کرد. سوسیالیست‌ها، از مارکس و انگلس تا لنین، همواره در تلاش بودند پتانسیل انقلابی علیه سرمایه‌داری را به فعلیت برسانند. مبارزات طولانی و بی‌رحمانه علیه اپورتونیسیم رفته‌رفته به بینش لنینیستی تبدیل شدند که به این قائل بود که انقلاب و جامعه‌ی سوسیالیستی نوین برای نخستین‌بار از مرکز سرمایه‌داری، که در آن اشرافیت کارگری قدرتمند است و کارگران و خرده‌بورژوازی به‌سبب امپریالیسم به محافظه‌کاری گرایش دارند، سر بر نمی‌کشد. انقلاب‌های سوسیالیستی واقعی قرن بیستم از بخش توسعه‌نیافته‌ی اروپا (روسیه) و به‌صورت عام‌تر، از بخش توسعه‌نیافته‌ی جهان (چین و دیگر کشورهای جهان سوم) آغاز شدند. کشورهای اروپای غربی از لحاظ نیروهای مولد، پیشرفته‌ترین کشورها بودند، اما از لحاظ سیاست‌گذاری‌های انقلابی - همان‌طور که لنین به‌شکلی درخشان در سال ۱۹۱۳ خلاصه کرد - اروپا عقب‌افتاده و آسیا پیشرفته بود. انقلاب‌های سوسیالیستی و استقلال‌طلبی در جهان سوم و در پی آن، تضعیف امپریالیسم، طبیعتاً پیش‌شرط‌های انقلاب سوسیالیستی در هسته‌ی امپریالیستی می‌شدند. چپ انترناسیونالیست از زمان انترناسیونال کمونیستی تا دوران مائو تسه‌دون،

مصرّانه از این خط پیروی می‌کرد تا این که در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، سیاست‌گذاری‌های انترناسیونال دوم شروع به دستیابی دوباره به شکوه سابق‌شان کردند.

آیا آن کشور نیز امپریالیستی نیست؟ تناقض‌های روایت «امپریالیسم جدید»

ناپدید شدن گسترده‌ی بحث‌های امپریالیسم، از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ شروع شد؛ اما با آغاز قرن بیست‌ویکم، خصوصاً به سبب بحران اقتصادی جهانی کنونی، این بحث‌ها دوباره پدیدار شده‌اند. پژوهش مهمی در باب امپریالیسم متأخر یا امپریالیسم آربیتراژ^۱ نیروی کار جهانی تحت سرمایه‌ی انحصاری-مالي تعمیم‌یافته،^۲ اخیراً توسط سمیر امین، جان اسمیت،^۳ یوتسا پاتنایک،^۴ پرابهات پاتنایک و اینتان سواندی^۵ منتشر شده است.^(۴۸) باین همه، بسیاری از چپ‌گرایان تأثیرگذار همچون هارت، نگری و هاروی، به بازتولید ژئوپولیتیک محافظه‌کارانه‌ی سابق در بحث‌های «امپریالیسم جدید» ادامه می‌دهند؛ ژئوپولیتیکی که برای مدت مدیدی کنار گذاشته شده بود اما اکنون نونوار شده است.

به‌عنوان مثال، هارت و نگری، در کتاب‌شان «امپراتوری»،^۶ اظهار می‌کنند امپریالیسم به‌واقع تنگ‌پوشی را به تن سرمایه می‌پوشاند که سرمایه می‌بایست آن را در آخر پاره کند.^(۴۹) این استدلال در اساس نسخه‌ی به‌روزشده‌ی تز برنشتاین/ وارن/ برنر مبنی بر این دیدگاه است که سرمایه‌داری به فراتر از فاز امپریالیسم گام نهاده و امپراتوری – سرمایه‌داری جهانی افقی، تمرکززدایی‌شده و قلمروزداد^۷ – جای‌گزین امپریالیسم

^۱ arbitrage

^۲ generalized

^۳ John Smith

^۴ Utsa Patnaik

^۵ Intan Suwandi

^۶ Empire

^۷ deterritorializing

شده.^(۵۰) همان‌گونه که جان بلامی فاستر^۱ اشاره کرد، کتاب هارت و نگری نسخه‌ی دست‌چپی روایت «پایان تاریخ» است که سیاست‌گذاری خارجی ایالات متحده را در اصطلاحات مارکسی و پسامدرنی گنجانده.^(۵۱)

هارت و نگری، برخلاف وارن، استنتاجات‌شان را بر شهودات تجربی بنا نکرده‌اند. آن‌ها در بخشی از کتاب با بازتفسیر مباحثه بین لنین و کائوتسکی در دهه‌ی ۱۹۱۰ و با این استدلال گمراه‌کننده که تز اولترا-امپریالیسم کائوتسکی بیش از دیگر موارد، در خط آثار مارکس بوده، تئوری امپریالیسم را رد می‌کنند. آن‌ها همچنین ادعا می‌کنند لنین در اساس از لحاظ تحلیلی با روند اولترا-امپریالیسم کائوتسکی موافق بوده، هر چند در خصوص این‌که واکنش انقلابی باید چگونه باشد به نتیجه‌ی متفاوتی رسیده است. از نظر هارت و نگری، دوراهی ضمنی واقعی در آثار لنین، بین انقلاب کمونیستی جهانی و امپراتوری (نامی جدید برای اولترا-امپریالیسم) بوده است.^(۵۲)

اگر لنین موافق بود که در آینده، سرمایه‌داری جهانی پایداری پدید خواهد آمد، آنگاه انقلاب‌های متعاقب، اقدامات مذبحخانه‌ای در راستای ممانعت از تحقق اولترا-امپریالیسم به‌نظر می‌آمدند. زمانی که لنین در سال ۱۹۱۵ بر کتاب نیکولای بوخارین، «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» پیش‌گفتار می‌نوشت، هنوز قطعی‌ترین نوشته‌هایش در باب امپریالیسم را به پایان نرسانده بود؛ بنابراین عمدتاً به نقد پی‌آمدهای اپورتونیستی اولترا-امپریالیسم کائوتسکی می‌پرداخت.^(۵۳) باین‌که لنین به‌صراحت نظریه‌پردازی فاز جدیدی از سرمایه‌داری پس از امپریالیسم را رد نکرده بود، اما تذکر می‌داد که چنین نگاهی، در عمل، به‌معنای روی‌گردانی از مسائل جاری است. در سال ۱۹۱۶، زمانی که «امپریالیسم: بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» را نوشت، به‌وضوح امکان ظهور اولترا-امپریالیسم در آینده را مردود دانست؛ زیرا به‌عقیده‌ی او ناموزونی توسعه‌ی سرمایه‌داری و قدرت نسبی متغیر، مانع از هر شکلی از ائتلاف، اتحاد یا امپراتوری پایدار می‌شدند.^(۵۴) هاروی و دیگران دست به عرضه‌ی نسخه‌ی ضعیف‌تری از تز برنشتاین/ وارن/ برنر زده‌اند. از منظر آن‌ها، شاید همچنان امپریالیسم و انتقال مازاد از پیرامون به هسته در

^۱ John Bellamy Foster

جریان باشد، اما به واسطه‌ی پیشرفت سرمایه‌داری، یا هسته همواره اعضای جدید می‌پذیرد یا رابطه‌ی هسته و پیرامون می‌تواند معکوس شود. برای نمونه، هاروی اعتقاد دارد مکیدن ثروت خالص از شرق توسط غرب در دهه‌های اخیر به مقدار زیادی معکوس شده است.^(۵۵) اسمیت، بر مبنای اثر خود او در باب ابراستثمار^۱ و امپریالیسم، نقد سترگی از انکار امپریالیسم از سوی هاروی ارائه کرده است.^(۵۶) هاروی در پاسخ به این نقد، ادعا کرد تئوری مارکسی سنتی (ایستا و صلب) برای درک پیچیدگی سرمایه‌داری ناکارآمد است.^(۵۷) در روش ارائه‌شده توسط هاروی، در اساس دادوستد مازاد یا رشد سریع‌تر تولید ناخالص داخلی شاهدی بر امپریالیسم تلقی می‌شود. این نگاه تا حدی سطحی‌نگرانه و تقلیل‌گرایانه است؛ زیرا امپریالیسم به معنای رشد سریع یا دست‌آوردهای حاصل از صادرات نیست، بلکه به رابطه‌ی بین هسته و مابقی جهان اشاره دارد. همان‌طور که به خوبی می‌دانیم، هرازگاهی ممکن است مستعمرات یا جوامع پیرامونی مازاد عظیمی را از طریق دادوستد به دست بیاورند؛ برای مثال، جامائیکا به سبب برده‌داری این چنین بوده است. از نظر نرخ رشد درآمد، کشورهایی همچون لهستان یا شیلی بین سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰، نرخ رشد سرانه‌ی درآمد ناخالص داخلی دو درصد داشته‌اند، که تقریباً ۱۰۰ درصد بیشتر از نرخ رشد بریتانیا یا فرانسه طی این فاز اولیه‌ی امپریالیسم است.^(۵۸)

هاروی امپریالیسم را همجوشی متناقض یک پروژه‌ی سیاسی قلمروبنیاد^۲ با گسترش سرمایه‌داری در فضا و زمان تعریف می‌کند. بخش اول تعریف به منطقی قلمرویی اشاره دارد که انتزاعی^۳ و غیرتاریخی است؛ حال آن‌که بخش دوم به نگرشی انتشارگرایانه^۴ بر سرمایه‌داری دلالت می‌کند. سرمایه‌داری سیال جهان مسطحی^۵ در درک هاروی از

^۱ superexploitation

استثمار با نرخ بالاتر از نرخ متوسط جهانی.

^۲ territory-based

^۳ abstract

^۴ diffusionist

^۵ flat-world fluid capitalism

آن چه «امپریالیسم جدید» می‌نامد، بدون اشاره‌ای به رابطه‌ی مرکز-پیرامون یا انتقال مازاد، کم‌وبیش همان درک وارن، برنر و نظریه‌پردازان انترناسیونال دوم است.^(۵۹) به‌خصوص به‌خاطر این نقطه‌ی شروع است که هاروی می‌تواند به‌سادگی هر تغییر جغرافیایی فعالیت‌های صنعتی را تغییر مرکز امپریالیسم تلقی کند. برای مثال، هاروی امروزه آسیای شرقی را نیروی امپریالیستی در حال ظهور می‌داند، باین که -همان‌طور که اسمیت متذکر شد- از زمان انتشار نوشته‌های اولیه‌اش، از انتقال قدرت به کشورهای به‌اصطلاح به‌تازگی صنعتی‌شده همچون هند، مصر و مجارستان سخن می‌گفت.^(۶۰)

بسیاری از این بحث‌ها (شامل بحث هاروی) به‌صورت صریح یا ضمنی، چین را قدرت امپریالیستی در حال ظهوری می‌دانند که حتا در برخی موارد با ایالات متحده رقابت می‌کند. امروزه تا اندازه‌ای مَد شده است که محافظه‌کاران و لیبرال‌ها -فارغ از اختلافات حزبی‌شان- بر سر ایستادن در برابر به‌اصطلاح امپریالیسم چین توافق داشته باشند. جالب است که وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده نیز در اعلامیه‌های رسمی‌اش بر امپریالیسم چین تأکید دارد.^(۶۱) این اجماع نامأنوس، خود نتیجه‌ی آشفتن و تحریف مسأله‌ی امپریالیسم از دهه‌ی ۱۹۷۰ است.

اجازه دهید مورد چین را دقیق‌تر بررسی کنیم. امپریالیسم دست‌آخر مستلزم انتقال مازاد از پیرامون به مرکز امپریالیستی است. چین، علی‌رغم رشد سریع، در موقعیتی قرار نگرفته که چنین سودهایی را استخراج کند. مینکی لی^۱ در پژوهشی جامع نشان می‌دهد که گرچه چین به رابطه‌ای استعماری با برخی از صادرکنندگان مواد خام دست یافته، اما در کل، ارزش اضافی‌ای که به کشورهای هسته در نظام جهانی سرمایه‌داری انتقال می‌دهد بسیار بیشتر از مقداری است که از پیرامون دریافت می‌کند.^(۶۲) بهترین توصیف برای چین، کشوری نیمه‌پیرامونی در نظام جهانی سرمایه‌داری است.

چین به‌عنوان کشوری نیمه‌پیرامونی، بیشتر نقش مکمل هسته‌ی امپریالیستی را بازی می‌کند تا رقیب. چین در زمینه‌ی صادرات، بیشتر با کشورهای کم‌درآمدتر در رقابت است. درآمد کارگران در چین بسیار کم‌تر از هم‌تایان‌شان با مهارت‌های مشابه در ایالات

^۱ Minqi Li

متحدہ است؛ هر چند اختلاف‌شان کاهش یافته. سوئاندى، آر. جمیل جونا^۱ و فاستر، بنابر پایگاه جهانی داده-ستاندها^۲ نشان داده‌اند که بین سال‌های ۱۹۹۵ و ۲۰۱۴، هزینه‌های واحد نیروی کار در چین، چهل درصد هزینه‌های واحد کار در ایالات متحده باقی مانده؛ باین که در سال‌های اخیر افزایش ملایمی داشته است.^(۶۳) این تفاوت، مبنای آریترائز نیروی کار جهانی و مبادله‌ی نابرابر را تشکیل می‌دهد.

همچنین می‌توانیم به صدور سرمایه‌ی چین نظر بیندازیم. خروجی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین در سال ۲۰۱۹، ۱/۹ درصد تشکیل سرمایه‌ی ناخالص^۳ بوده؛ درحالی که میانگین جهانی ۶ درصد بوده است.^(۶۴) بخش عمده‌ی این سرمایه‌گذاری، به هنگ کنگ و بعضی از گریزگاه‌های مالیاتی^۴ اختصاص یافته که یا فرار سرمایه بوده، یا به‌عنوان سرمایه‌ی خارجی دوباره به سرزمین اصلی چین^۵ بازگردانده شده است. باین که چین در سال‌های اخیر دارایی‌های خارجی عظیمی انباشته؛ اما نزدیک به نیمی از آن، ذخایر خارجی در سال ۲۰۱۸ را تشکیل داده که در اصل ادای احترام چین به امپریالیسم ایالات متحده از طریق پرداخت برای «امتیاز ضرب پول»^۶ است.^(۶۵)

ممکن است برخی ادعا کنند گرچه چین امروزه امپریالیستی نیست، اما احتمال دارد در آینده چنین شود. این نگاه احتمالاً بیش از حد به ظرفیت امپریالیسم دلگرم است که می‌پندارد امپریالیسم می‌تواند چنین جمعیت زیادی را در هسته‌اش جذب کند. همان‌گونه که لی اشاره کرد، امپریالیسم فرضی چین به‌معنای افزایش تکان‌دهنده‌ی

^۱ R. Jamil Jonna

^۲ World Input-Output Database

^۳ gross capital formation

^۴ tax havens

^۵ mainland China

^۶ seigniorage privilege

سود حاصل از چاپ و ضرب پول که از اختلاف ارزش مقدار پول و هزینه‌ی تولید آن به‌دست می‌آید.

باید در نظر داشت که دلار امریکا -به‌عنوان نخستین پول جهانی- بی‌پشتوانه است.

انتقال مازاد از پیرامون [به مرکز -م.] است، که هم از نظر اقتصادی و هم از نظر بوم‌شناختی^۱ بعید است تحقق یابد.^(۶۶)

نخبگان^۲ چینی، در اکثر موارد، خودآگاهند که از تقسیم کار فعلی در اقتصاد جهانی منفعت بسیاری برده‌اند و به حفظ وضع موجود تمایل زیادی دارند.^(۶۷) این اجماع نظر میان نخبگان چینی اغلب باعث می‌شود بیش از دیگران از نظم جهانی تحت‌رهبری ایالات متحده دفاع کنند.

به‌طور خلاصه، هر دو نسخه‌ی تز برنشتاین/ وارن/ برنر -که با تلاش هارت، نگری و هاروی بر سر زبان‌ها افتاده‌اند- در به‌دست‌دادن درکی بهتر از سرمایه‌داری جهانی ناتوان‌اند. از منظر این نظریه‌ها، مبارزات ضدامپریالیستی به کشمکش‌های بین‌امپریالیستی جوش خورده‌اند. از این مهم‌تر، این نظریه‌ها نشان از احیای سیاست‌گذاری‌های انترناسیونال دوم دارند که از قرن نوزدهم در اعماق اندیشه‌ی چپ و سوسیال‌دموکراتیک نفوذ کرده بودند.

انترناسیونال دوم تلافی می‌کند

اگر بگوییم برخی از کشورها امپریالیستی نیستند، لزوماً از وضع موجود یا مناسبات اجتماعی در این کشورها دفاع نکرده‌ایم؛ بلکه این بدان دلالت دارد که انتقال مازاد و استثمار امپریالیستی، تضادهای این کشورهای غیرامپریالیستی را ژرف‌تر کرده است و حتا رفع نیازهای اولیه در زمینه‌ی بهداشت و آموزش طبقه‌ی کارگر، گشایشی سوسیالیستی می‌طلبد. کشورهای مشخصی در جهان سوم -به‌ویژه آن‌هایی که طبقات حاکم‌شان ضعیف‌تر و نالایق‌تر هستند و همچنین آن‌هایی که از میراث انقلابی ریشه‌داری برخوردارند- می‌توانند حلقه‌ی ضعیف بالقوه در نظام امپریالیستی معاصر را تشکیل دهند. در چنین کشورهایی، مبارزات مردم علیه امپریالیسم ایالات متحده واقعیت دارد و بالقوه انقلابی است.

^۱ ecologically

^۲ elites

زمانی که بعضی از چپ‌گرایان دست به انکار یا انصراف از نظریه‌ی مارکسیستی امپریالیسم می‌زنند، سرمایه‌داری به‌جای آن که نظامی در حال واپاشی و انگلی دیده شود، نظام روبه‌تکامل سرزنده‌ای به‌چشم می‌آید که گویی بی‌پایان است. بنابراین، آن‌ها اغلب نمی‌توانند پتانسیل انقلابی در اکثر نقاط جهان را دریابند. از آن جایی که سرمایه‌داری شکست‌ناپذیر و سوسیالیسم و کمونیسم به‌کلی دست‌نیافتنی به‌نظر می‌آیند، جای تعجب ندارد که سیاست‌گذاری‌های انترناسیونال دوم در این جوّ عمومی یأس و نومیدی نفوذ کنند.

سیاست‌گذاری‌های معاصر انترناسیونال دوم از دو خط فکری مکمل یکدیگر تشکیل می‌شود. یکم، بنابر دیرپایی سرمایه‌داری، استدلال می‌شود بهترین سناریوی جهان، آن است که سرمایه‌داری بهتری داشته باشیم. در این‌جا منظور از «بهتر»، به‌لحاظ معیارهایی است همچون آزادی تجمعات، آزادی مطبوعات، نظام انتخاباتی چندحزبی، حراست از مالکیت خصوصی و دیگر خصایصی که در جامعه‌ی سرمایه‌داری مرکز امپریالیستی به‌چشم می‌خورند. زمانی که ترقی (دوباره)، گسترش و تقلید از سرمایه‌داری ایالات متحده و اروپای غربی تعریف می‌شود، «مترقیان» به‌سرعت با دولت‌های امپریالیستی در حملات‌شان به کشورهای پیرامونی و نیمه‌پیرامونی همدست می‌شوند. همان‌گونه که نظریه‌پردازان انترناسیونال دوم از اساس با استعمار و امپریالیسم مخالفت نکردند، لیبرال‌های امروزی نیز از اساس با تحریم‌ها و تغییر رژیم‌ها در جهان سوم مخالف نیستند. دغدغه‌ی اصلی بسیاری از این نویسندگان - که اغلب ادعا می‌کنند مارکسیست هستند - نه سرنگونی سرمایه‌داری، بلکه سرنگونی سرمایه‌داری به‌اصطلاح اقتدارگرا است؛ تعبیری امروزی که به‌جای جامعه‌ی «نامتمدن» استفاده می‌شود.

دومین خط سیاست‌گذاری‌های معاصر انترناسیونال دوم بر مسأله‌ی امپریالیسم متمرکز است. چنانچه مانند بعضی از نویسندگان، چین را جزء کشورهای مرکز امپریالیستی به‌حساب بیاوریم، آنگاه قطعاً امپریالیسم به‌مثابه‌ی فازی از سرمایه‌داری، کابوسی بی‌پایان به‌نظر خواهد آمد. از آن جایی که جای‌گزینی واقعی وجود ندارد، انتخاب نسخه‌ای بهتر از این کابوس منطقی خواهد بود. نویسندگان معاصر مانند هاروی نیز، به‌مثل برنشتاین که بین امپریالیسم خوب و بد تمایز قائل می‌شد، از یک امپریالیسم بهتر اصلاح‌شده جانب‌داری می‌کنند.

هاروی استدلال می‌کند گرچه راه‌حل‌های رادیکال‌تری هم هست، اما بنا نهادن یک نیو دیل^۱ جدید تحت هدایت ایالات متحده و اروپا، هم در داخل و هم در مقیاس بین‌المللی، به‌یقین برای نبرد کنونی کفایت می‌کند. بدین ترتیب، او تا جایی پیش می‌رود که «امپریالیسم "نیو دیلی" خیرخواه‌تری» را توجیه کند که «ترجیحاً از طریق نوعی ائتلاف بین قدرت‌های سرمایه‌داری حاصل شود که کائوتسکی مدت‌ها پیش‌تر آن را پیش‌بینی کرده بود».^(۶۸) به‌زعم هاروی، این امپریالیسم نیو دیلی، از قرار معلوم ملایم‌تر از امپریالیسم مذمومی خواهد بود که نومحافظه‌کاران پیش می‌نهند.

از آن پس، محافظه‌کاری هاروی روبه‌افزایش بوده و تصادفی نیست که در مصاحبه‌ای در اواخر ۲۰۱۹، نگرش ضدانقلابی به‌خصوصی را ابراز می‌کند. هاروی در این مصاحبه اذعان می‌کند سرمایه بزرگ‌تر از آن است که شکست بخورد؛ او می‌گوید:

«نمی‌توانیم وضعیتی را تصور کنیم که جریان سرمایه را متوقف کرده باشیم، زیرا اگر جریان سرمایه را متوقف کنیم، هشتاد درصد جمعیت جهان بلافاصله از گرسنگی خواهند مرد، در جابه‌جایی در خواهند ماند و نخواهند توانست خود را به‌شکلی مؤثر بازتولید کنند. بنابراین، ممکن نیست از پس هیچ‌گونه حمله‌ی بی‌امان به انباشت سرمایه بربیاییم. پس آن نوع خیالی که شاید در سر پرورنده باشید خیالی که زمانی سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و غیره در سال ۱۸۵۰ احتمالاً در سر می‌پروراندند که خیلی خوب، عالی است، ما می‌توانیم نظام سرمایه‌داری را نابود کنیم و چیزی به‌کلی متفاوت بیافرینیم - این هم‌اکنون ناممکن است.»^(۶۹)

با تسلط این گونه تفکر میان لیبرال‌ها و بسیاری از چپ‌گرایان، مقاومت داخلی محتمل در برابر دولت امپریالیستی ایالات متحده کاهش یافته است. این به‌ویژه مناقشات جاری بین ایالات متحده و چین را روشن می‌کند. جالب است که تصویر چین در حال ظهور، امپریالیسم (نه هنوز کاملاً متمدن) چین، آب به آسیاب گروه‌های مختلفی، هم در چین

۱ New Deal

مجموعه‌ای از سیاست‌گذاری‌های عمومی و اصلاحات رفاهی که توسط دولت روزولت بین دو جنگ جهانی در ایالات متحده اعمال شد.

و هم در ایالات متحده می‌ریزد. سال‌هاست که رسانه‌های ناسیونالیستی چینی در خصوص چین قدرتمند بلوف می‌زنند تا این چنین تلاش کنند از مبارزه‌جویی طبقه‌ی کارگر بکاهند. اکثر چپ‌گرایان چینی به این ادعاهای ناسیونالیستی نقدهای تندی دارند. در همین حین، جریان اصلی ایالات متحده و جناح راست با موفقیت توانسته است بر مبنای پروپاگاندای چین امپریالیستی، برای اعمال خود توجیه بیاورد. این دیدگاه به‌قصد مقصر نشان دادن چین برای هر چیز و تباه کردن طبقه‌ی کارگر ایالات متحده، با به‌کارگیری نژادپرستی عمیقاً ریشه‌کرده و تاریخ ضدکمونیزستی به کار می‌رود. حتا بعضی از ناظران چپ‌گرا نیز به‌شکلی غیرانتقادی بر این باورند که چین امروزه به دشمن شماره‌ی یک طبقه‌ی کارگر جهانی تبدیل شده است. ما شاهد شکل‌گیری اتحادی مقدس در ایالات متحده‌ی امپریالیستی زیر سلطه‌ی سیاست‌گذاری‌های ارتجاعی انترناسیونال دوم هستیم.

پرابهات پاتنایک هشدار داد که عقب‌نشینی از تحلیل‌های امپریالیسم تنها می‌تواند به‌معنای قدرت‌گیری جناح راست در کشورهای هسته و جنوب جهانی باشد که بذر جنبش‌های نژادپرستی، بنیادگرایی و بیگانه‌هراسی^۱ را می‌پاشد. حال که به دهه‌ی ۲۰۲۰ گام می‌نهم، این بینش عمیق به‌شکلی فزاینده به واقعیت نزدیک می‌شود. چپ (غربی) در مرکز امپریالیستی، لحظه‌ای تاریخی را از سر می‌گذراند.^(۷۰) اگر چپ با سنت ضدامپریالیستی پیوندی دوباره برقرار نکند و به تحلیلی سنجیده از امپریالیسم شکل گرفته در دوران نولیبرالی دست نیابد، احتمالاً در یکی دو دهه‌ی آینده بیش‌ازپیش از گذشته‌ی انقلابی‌اش عقب‌نشینی خواهد کرد. مسأله‌ی حیاتی برای همه‌ی ما این است که از انترناسیونال دوم پیروی کنیم یا از سنت‌های مارکس متأخر، لینن و مائو.

متن حاضر ترجمه‌ای است از مقاله‌ی

The Ideology of Late Imperialism (The Return of the Geopolitics of the Second International)

به‌قلم Zhun Xu پیوند با متن اصلی:

^۱ xenophobic

<https://monthlyreview.org/2021/03/01/the-ideology-of-late-imperialism>

یادداشت‌ها:

- ۱- پرابهات پاتنایک، چه بر سر امپریالیسم آمد؟، مانتلی ریویو ۴۲، شماره‌ی ۶ (نوامبر ۱۹۹۰): صص ۷-۱.
- ۲- پل باران، اقتصادسیاسی رشد (نیویورک: نشر مانتلی ریویو، ۱۹۵۷)؛ آندره گوندر فرانک، توسعه‌ی توسعه‌نیافتگی (نیویورک: نشر مانتلی ریویو، ۱۹۶۶)؛ هری مگداف، عصر امپریالیسم (نیویورک: نشر مانتلی ریویو، ۱۹۶۹)؛ آرگیری امانوئل، مبادله‌ی نابرابر (نیویورک: نشر مانتلی ریویو، ۱۹۷۲)؛ سمیر امین، انباشت در مقیاس جهانی (نیویورک: نشر مانتلی ریویو، ۱۹۷۴)؛ امانوئل والرشتاین، اقتصاد جهانی سرمایه‌داری (نیویورک: نشر دانشگاه کمبریج، ۱۹۷۹)؛ والتر رادنی، اروپا و عقب‌ماندگی آفریقا (واشنگتن دی‌سی: نشر دانشگاه هاوارد، ۱۹۸۱).
- ۳- پرابهات پاتنایک، چه بر سر امپریالیسم آمد؟
- ۴- بیل وارن، امپریالیسم و صنعتی‌سازی سرمایه‌دارانه، نیولفت ریویو ۸۱ (۱۹۷۳).
- ۵- آرگیری امانوئل، افسانه‌ی توسعه‌یافتگی در برابر افسانه‌ی توسعه‌نیافتگی، نیولفت ریویو ۸۵ (۱۹۷۴): صص ۸۲-۶۱.
- ۶- فیلیپ مک‌مایکل، جیمز پتراس، و رابرت رودز، امپریالیسم و تناقض‌های توسعه‌یافتگی، نیولفت ریویو ۸۵ (۱۹۷۴): صص ۱۰۴-۸۳.
- ۷- دیوید استیلر، درباره‌ی نظریه‌ی توسعه و تز وارن: استدلالاتی علیه غلبه‌ی اکونومیسم، محیط‌زیست و برنامه‌ریزی دی: جامعه و فضا ۵، شماره‌ی ۳ (۱۹۸۷): صص ۸۲-۲۶۳.
- ۸- رابرت برنر، خاستگاه توسعه‌ی سرمایه‌داری: نقدی بر مارکسیسم نو-اسمیتی، نیولفت ریویو ۱۰۴ (۱۹۷۷).

- ۹- پل سوئیزی و موریس داب، گذار از فتودالیسم به سرمایه‌داری، علم و جامعه ۱۴، شماره ۲ (۱۹۵۰): صص ۶۷-۱۳۴.
- ۱۰- پل سوئیزی، حاشیه‌ای بر «گذار از فتودالیسم به سرمایه‌داری» اثر پروفیسور اچ‌کی تاکاهاشی، علم و جامعه ۱۷، شماره ۲ (۱۹۵۳): صص ۶۴-۱۵۸.
- ۱۱- رادنی هیلتون، گذار از فتودالیسم به سرمایه‌داری، علم و جامعه ۱۷، شماره ۴ (۱۹۵۳): صص ۴۸-۳۴۰.
- ۱۲- لوئیس پرویکت اعتقاد دارد برنر کمابیش با مارکسیسم تحلیلی هم‌نظر است. به بحث بسیار مفید او درباره‌ی تز برنر و بستر سیاسی آن در صفحه‌ی وب او در columbia.edu مراجعه کنید.
- ۱۳- پل سوئیزی، حاشیه‌ای بر برنر، نیولفت ریویو ۱۰۸ (۱۹۷۸): صص ۹۵-۹۴.
- ۱۴- جیمز بلات، رابرت برنر در تونل زمان، آنتی‌دوپ ۲۶، شماره ۴ (۱۹۹۴): صص ۷۴-۳۵۱.
- ۱۵- رابرت دنمارک و کنت توماس، مباحثه‌ی برنر-والرشتاین، فصل‌نامه‌ی مطالعات بین‌المللی ۳۲، شماره ۱ (۱۹۸۸): صص ۶۵-۴۷.
- ۱۶- بلات، رابرت برنر در تونل زمان.
- ۱۷- کنت پامرانز، واگرایی بزرگ: چین، اروپا و تکوین اقتصاد جهانی مدرن (پرینستون: نشر دانشگاه پرینستون، ۲۰۰۰).
- ۱۸- برای نمونه، به رابرت برنر، ساختار طبقاتی زراعی و توسعه‌ی اقتصادی در اروپای پیشاصنعتی، گذشته و حال ۷۰، شماره ۱ (۱۹۷۶): صص ۷۵-۳۰ مراجعه کنید. این نوع استدلال میان نوشته‌های نژادپرستانه و اروپامدار بی‌مانند نیست. برای نمونه، کامرول اشرف و اوید گالور، فرضیه‌ی «خارج از آفریقا»، تنوع ژنتیکی انسان، و توسعه‌ی اقتصادی تطبیقی، امریکن اکونومیک ریویو ۱۰۳، شماره ۱ (۲۰۱۳): صص ۴۶-۱. در این نوشته دقیقاً از همین قاعده پیروی و فقط تنوع ژنتیکی جای‌گزین مبارزه‌ی طبقاتی می‌شود. تنوع بیش از حد زیاد (آفریقایی‌ها) سبب اعتبار کم‌تر شده؛ درحالی‌که تنوع بیش از حد کم (بومیان آمریکا) به نوآوری کم‌تر منجر شده است. در ادامه استدلال می‌شود تنها اوراسیایی‌های برخوردار از میزان درست تنوع ژنتیکی، موفق شدند از جهانیان پیشی بگیرند.

- ۱۹- بلات، رابرت برنر در *تونل زمان*.
- ۲۰- دنمارک و توماس، *مباحثه‌ی برنر-والرشتاین*.
- ۲۱- اسلیتر، *درباره‌ی نظریه‌ی توسعه و تر وارن*.
- ۲۲- کارل مارکس و فریدریش انگلس، *مانیفست کمونیست*. [ترجمه‌ی محمد پورهرمزان م].
- ۲۳- کارل مارکس، *حاکمیت بریتانیا بر هند*، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۲ (۱۸۵۳؛ بازنشر: نیویورک، ناشران بین‌المللی، ۱۹۷۹)، صص ۳۳-۱۲۵.
- ۲۴- ای. لنین، *اپورتونیسم و فروپاشی انترناسیونال دوم*، منتخب آثار لنین، جلد ۲۲ (۱۹۱۶؛ بازنشر: مسکو، نشر پروگرس، ۱۹۶۴)، صص ۲۰-۱۰۸.
- ۲۵- کوین اندرسون، *مارکس در باب جوامع پیرامونی: قومیت، ناسیونالیسم و جوامع غیرغربی* (شیکاگو: نشر دانشگاه شیکاگو، ۲۰۱۰). برای آشنایی با متفکرانی که همان‌ت‌ز اندرسون را ارائه کرده‌اند، به این آثار مراجعه کنید: هوریس بی. دیویس، *ناسیونالیسم و سوسیالیسم* (نیویورک: نشر ماتلی ریویو، ۱۹۶۷)، صص ۷۳-۵۹؛ اِرل اوفاری، *مارکسیسم، ناسیونالیسم، و آزادی‌خواهی سیاه‌پوستان*، ماتلی ریویو ۲۲، شماره‌ی ۱۰ (مارس ۱۹۷۱): صص ۳۴-۱۸؛ کنزو موری، *مارکس و توسعه‌نیافتگی*، ماتلی ریویو ۳۰، شماره‌ی ۱۱ (آوریل ۱۹۷۹): صص ۴۲-۳۲؛ سونیتی کومار گوش، *نظر مارکس در باب هند*، ماتلی ریویو ۳۵، شماره‌ی ۸ (ژانویه ۱۹۸۴): صص ۵۳-۳۹؛ جان بلامی فاستر، *مارکس و انترناسیونالیسم*، ماتلی ریویو ۵۲، شماره‌ی ۳ (ژوئیه-آگوست ۲۰۰۰): صص ۲۲-۱۱.
- ۲۶- کارل مارکس، *مارکس به ورا زالوسیچ* منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۴۶ (نیویورک: ناشران بین‌المللی، ۱۹۹۲)، ص ۷۱.
- ۲۷- فریدریش انگلس، *انگلس به کارل کائوتسکی*، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۴۶، صص ۲۳-۳۲۰.
- ۲۸- فریدریش انگلس، *درباره‌ی تاریخ اتحادیه‌ی کمونیستی*، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۶ (نیویورک: ناشران بین‌المللی، ۱۹۹۰)، صص ۳۰-۳۱۲.
- ۲۹- انگلس، *درباره‌ی تاریخ اتحادیه‌ی کمونیستی*.

- ۳۰- کارل مارکس، ک. مارکس به سیگفريد ماير و آگوست ووت، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۴۳ (نیویورک: ناشران بين المللی، ۱۹۸۸)، صص ۷۶-۴۷۱.
- ۳۱- فریدریش انگلس، پیشگفتار وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان، ۱۸۹۲، ویراست انگلیسی، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۷ (نیویورک: ناشران بين المللی، ۱۹۹۰)، صص ۶۹-۲۵۷.
- ۳۲- فریدریش انگلس، انگلس به آگوست بیل، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۴۷ (نیویورک: ناشران بين المللی، ۱۹۹۵)، صص ۵۵-۵۲.
- ۳۳- انگلس، انگلس به آگوست بیل.
- ۳۴- ای. لنین، کنگره‌ی سوسیالیستی بين المللی در اشتوتگارت، منتخب آثار لنین، جلد ۱۳ (مسکو: ناشران ترقی، ۱۹۷۲)، صص ۹۳-۸۲.
- ۳۵- راجر فلچر، روزیونیسم و امپراتوری: امپریالیسم سوسیالیستی در آلمان ۱۹۱۴-۱۸۹۷ (لندن: جورج الن و آونین، ۱۹۸۴)، ص ۱۴.
- ۳۶- کارل شورسک، سوسیال‌دموکراسی آلمانی، ۱۹۱۷-۱۹۰۵: رشد انشقاق بزرگ (کمبریج، ام‌ای: نشر دانشگاه هاروارد، ۱۹۸۳) ص ۱۵ و صص ۲۷-۲۶.
- ۳۷- فلچر، روزیونیسم و امپراتوری، ص ۲۸.
- ۳۸- فلچر، روزیونیسم و امپراتوری، صص ۳۴-۳۰؛ جان شورت، کتابخانه‌ی مستعمراتی افراد عامی: خوانندگان امپریالیسم و طبقه‌ی کارگر در لایپزیگ، ۱۹۱۴-۱۸۹۰، تاریخ آلمان ۲۱، شماره‌ی ۴ (۲۰۰۳): صص ۷۵-۴۴۵.
- ۳۹- فلچر، روزیونیسم و امپراتوری، ص ۱۵۵.
- ۴۰- فلچر، روزیونیسم و امپراتوری، ص ۱۵۷.
- ۴۱- لنین، کنگره‌ی سوسیالیستی بين المللی در اشتوتگارت.
- ۴۲- لنین، کنگره‌ی سوسیالیستی بين المللی در اشتوتگارت.
- ۴۳- لنین، کنگره‌ی سوسیالیستی بين المللی در اشتوتگارت؛ شورسک، سوسیال‌دموکراسی آلمانی، ص ۸۴.
- ۴۴- شورسک، سوسیال‌دموکراسی آلمانی، ص ۸۴.
- ۴۵- لنین، کنگره‌ی سوسیالیستی بين المللی در اشتوتگارت.
- ۴۶- شورسک، سوسیال‌دموکراسی آلمانی، ص ۸۵.

- ۴۷- شورشک، سوسیال‌دموکراسی آلمانی، صص ۸۴-۸۵.
- ۴۸- سمیر امین، امپریالیسم مدرن، سرمایه‌ی مالی انحصاری، و قانون ارزش مارکس (نیویورک: نشر مانتلی‌ریویو، ۲۰۱۸)؛ یوتسا پاتنایک و پرابهات پاتنایک، نظریه‌ی در باب امپریالیسم (نیویورک: نشر دانشگاه کلمبیا، ۲۰۱۶)؛ جان اسمیت، امپریالیسم در قرن بیست‌ویکم (نیویورک: نشر مانتلی‌ریویو، ۲۰۱۶)؛ اینتان سوئانندی، زنجیره‌ی ارزش: امپریالیسم اقتصادی جدید (نیویورک: نشر مانتلی‌ریویو، ۲۰۱۹).
- ۴۹- آنتونیو نگری و مایکل هارت، امپراتوری (کمبریج: نشر دانشگاه هاروارد، ۲۰۰۰)، صص ۲۴۳.
- ۵۰- نگری و هارت، امپراتوری، xii.
- ۵۱- جان بلامی فاستر، امپریالیسم متأخر: پنجاه سال پس از عصر امپریالیسم هری مگداف، مانتلی‌ریویو ۷۱، شماره‌ی ۳ (ژوئیه-اگوست ۲۰۱۹)، صص ۱۹-۱.
- ۵۲- هارت و نگری، امپراتوری، صص ۲۳۰ و ۴۶۱.
- ۵۳- ای. لنین، پیشگفتار بر امپریالیسم و اقتصاد جهانی نیکولای بوخارین، منتخب آثار لنین، جلد ۲۲، صص ۷-۱۰۳.
- ۵۴- ای. لنین، امپریالیسم: بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، منتخب آثار لنین، جلد ۲۲، صص ۳۰۴-۱۸۵.
- ۵۵- دیوید هاروی، واقعیت جاری: پاسخ هاروی به جان اسمیت، مروری بر اقتصادسیاسی آفریقا، ۵ فوریه ۲۰۱۸.
- ۵۶- اسمیت، امپریالیسم در قرن بیست‌ویکم؛ جان اسمیت، انکار امپریالیسم از سوی هاروی، مروری بر اقتصادسیاسی آفریقا، ۱۰ ژانویه ۲۰۱۸.
- ۵۷- هاروی، واقعیت جاری.
- ۵۸- بر اساس پایگاه داده‌ی پروژه‌ی مادیسون محاسبه شده است. به یوتا بولت، رابرت انکلار، هرمن دی‌یونگ، و جان لوتن ون زاندن، باز-پایه‌ریزی «مادیسون»: مقایسه‌ی درآمد‌های جدید و شکل‌وشمایل توسعه‌ی بلندمدت اقتصادی (یادداشت تحقیقاتی مرکز رشد و توسعه‌ی خرونینگن ۱۷۴، دانشگاه خرونینگن، ژانویه ۲۰۱۸) مراجعه کنید.
- ۵۹- دیوید هاروی، امپریالیسم جدید (نیویورک: نشر دانشگاه آکسفورد، ۲۰۰۳)، صص ۲۶.

- ۶۰- اسمیت، انکار امپریالیسم از سوی هاروی.
- ۶۱- برای نمونه، به نشست خبری مایکل آر. پومپئو، وزارت امور خارجه‌ی امریکا، ۱۵ ژوئیه ۲۰۲۰ مراجعه کنید.
- ۶۲- مینکی لی، چین: امپریالیسم یا نیمه‌پیرامونی؟ (نوشته‌ی مقدماتی، دانشکده‌ی اقتصاد، دانشگاه یوتا، ۲۰۲۰).
- ۶۳- ایتان سوئانندی، آر. جمیل جونا، و جان بلامی فاستر، زنجیره‌های جهانی کالا و امپریالیسم جدید، مانتلی ریویو ۷۰، شماره‌ی ۱۰ (۲۰۱۹)، صص ۱-۲۴.
- ۶۴- بر اساس گزارش جهانی سرمایه‌گذاری ۲۰۲۰، کنفرانس سازمان ملل در خصوص دادوستد و سرمایه‌گذاری، unctad.org.
- ۶۵- لی، چین.
- ۶۶- لی، چین.
- ۶۷- از این رو، چنین به مدافع پیشگام جهانی‌سازی در سال‌های اخیر تبدیل شده است. دولت چین گاهی اوقات حتا به ایالات متحده در خصوص منافع جهانی کنونی تحت‌رهبری ایالات متحده پندواندرز می‌دهد. برای نمونه، به *乐玉成, 人民日报*، *人民要论: 牢牢把握中美关系发展的正确方向*، پیپلز دیلی، ۷ سپتامبر ۲۰۲۰ مراجعه کنید.
- ۶۸- هاروی، امپریالیسم جدید، صص ۱۱-۲۰۹.
- ۶۹- دیوید هاروی، *تاریخچه‌ی ضدسرمایه‌داری: ناآرامی جهانی*، دموکراسی در کار، ۱۹ دسامبر ۲۰۱۹.
- ۷۰- سوسیالیست‌های کشورهای پیرامونی و نیمه‌پیرامونی نیز با چالش‌های خطیری مواجه هستند که بحث مجزایی می‌طلبد.